

انسان آزادیخواه انسانی تحقیر پذیر نیست

صنوبر

پرده شرم
در آتش عصیان بسوز
تا بداند
که بر ما چه گذشت.

نمی توانم سال ۶۷ را به عنوان فاجعه ملی بپذیرم، زیرا که فاجعه ی سال ۶۰ گسترده تر از آن است که از ورای سال ۶۷ مورد بررسی قرار بگیرد. برای من فاجعه ی ملی از ورود خمینی به سرزمین ایران آغاز می شود، اگرچه در آن دوران، سن و دانش سیاسی ام کمتر از آن بود که بتوانم این مفاهیم سرنوشت ساز را درک کنم؛ و به قدرت رسیدن یک رژیم بنیاد گرای مذهبی را برای کشورم خطرناک بدانم. اساسی ترین خواسته من رفتن شاه از ایران بود. رفتن شاه و جابه جا شدن قدرت، اما به منزله ی برافتادن استبداد و ارکان سرکوب نبود. نه مردم به پا خاسته برای ویران کردن زندانها حرکتی جدی کردند، و نه حکومت جدید مایل بود که بازدیدی همه جانبه از زندانهای شاه صورت پذیرد. چنین به نظر می رسید که حفظ و حراست از زندانها به علت جنایتکاران ساواکی ست که هنوز بازداشت و محاکمه نشده اند. اما با تصفیه ی خونین آنها، روشن شد که زندان در حکومت اسلامی، یکی از نهادهای اعمال قدرت و ارباب است. فجایع تاریخی سالهای ۶۷-۱۳۶۰ و اعدامهای روزانه صدها دگراندیش و دگرخواه، هر گونه تردیدی را درباره سرشت سرکوبگر جمهوری اسلامی، از میان برد. جنایت هائی که در این زندانها روی داده آنچنان دردناک و هستی سوز است که زندانیان

سابق، همچنان از بازگفتن آن هراسان و گریزانند. و خیلی طبیعی است که انسان به راحتی نتواند آن کوه درد و رنج را با قلم یا زبان از دوش خود بردارد و به زمین بگذارد و در معرض دید همگان قرار دهد. و خیلی دشوار است که انسان آسیب دیده، گذشته‌ی خود را در معرض بررسی اجتماع بگذارد تا به این وسیله، هم مبارزه علیه آنها که زندان را جهت نابودی مخالفین خود برپا می‌دارند ادامه دهد، و هم در این رهگذر به آرامش روحی دست یابد. من در مقام مقایسه‌ی زندان جمهوری اسلامی ایران با زندانهای کلاسیک نیستم. تنها می‌خواهم گوشه‌ای از فضای ذهنی خود را باز کنم و از این طریق روزه‌ای به آن مکان دهشترا بگشایم. مکانی که "زندان" به معنای حقوقی و امروزی این پدیده نیست. بلکه تنها شکنجه گاه و قتلگاه زندانی است. من به عنوان یک زندانی زن، نه تنها از هیچگونه حقوقی برخوردار نبودم، بلکه می‌بایست به گونه‌ای دردناک بمیرم و به گونه‌ای دردناکتر و به صورتی که آنها می‌خواستند، بازتولید شوم. گذر از اندیشه مارکسیستی به اخلاق اسلامی که نقطه‌ی مقابل یکدیگرند باید زیر فشار و شکنجه‌های خاصی صورت می‌گرفت؛ "باید"ی که میان هستی و نیستی من سر بر کشیده بود. من باید تغییر می‌کردم، باید از مخالفت با رژیم به موافقت به آن می‌رسیدم!

زندان دستگرد اصفهان که من سالهای ۶۷-۱۳۶۳ زندگیم را در آنجا سپری کرده‌ام، برایم سیاهچال ترسناکی بود. در این سیاهچال بود که می‌بایست کفاره‌ی زن بودن و دگراندیش بودن خودم را پردازم. راست است که فشار وارد بر زندانی، زن و مرد نمی‌شناسد و هر دو در حد توان خود آنها را متحمل می‌شوند، اما زن بودن در زندانهای جمهوری اسلامی "جرم" را سنگین تر و فشار را چند برابر می‌کند. برای من شناخت رژیم بطور مشخص در زندان میسر شد. ابعاد شکنجه آنقدر گسترده و فجیع بود که وقتی شکنجه نمی‌شدم و یا فریاد همبندیانم را نمی‌شنیدم، از اندیشیدن به آن تنم یخ می‌بست. سلول انفرادی برای من جعبه‌ی در بسته‌ای بود که با هدف قطع ارتباط با سایر زندانیان و محدود کردن هر چه بیشتر حرکت و کنترل آزادی‌های شخصی‌ام ساخته شده بود. در آن جا ذهن سیالم تنها چیزی بود که از آن خودم بود، و می‌توانست از درون جعبه‌ی بتونی به هر کجا که دوست دارد، برود. اما این ذهن آنقدر خسته و بیمار بود که نمی‌توانست از سلطه‌ی خشونت‌های جسمی و روحی خود را رها کند. پاسدار، شکنجه و بازجو گستره‌ی روح مرا فرا گرفته بود. از شکنجه که باز می‌گشتم در فکر چگونگی شکنجه‌های روز بعد فرو می‌رفتم. همه چیز از جایگاه قله وارشان

فرو می ریخت و چون برف در برابر دیدگانم آب می شد. هر چیز به نقطه ای رسید که دیگر خودش نبود. و من به جایی رسیدم که دیگر هیچ چیز برایم در جای سابقش نبود؛ جز درد. و تنها درد بود که عمیقاً احساسش می کردم و جایگزین خیلی از حس هایم شده بود. و آنچه باعث شد این درد را تحمل کنم و درهم نشکنم، آنچه باعث شد آن سیاهچال ترسناک را تاب آورم و همچنان به عنوان یک زن آزادیخواه و مخالف حکومت مذهبی در سرزمینم سر پا بمانم، آگاهی نسبت به ماهیت واپسگرایی جمهوری اسلامی بود و آرمانی که بدان باور داشته ام.

و امروز، پس از گذشت ده سال، همچنان در دردم؛ و زخم هایم التیام ناپذیر و روحم ترمیم ناشدنی می نماید. همچنان صدای هم سلولی های جان باخته ام را می شنوم. آنان با من زنده اند، یا که من با آنها مرده ام؟

تجاوز یا عقد شرعی؟

تجاوز جنسی به زنان زندانی نوعی شکنجه ی آگاهانه است که از سرشت زن ستیز آمران و عاملان آن سرچشمه می گیرد. این نوع شکنجه با توجه به هنجارها و فرهنگ جامعه ی ایران سلاحی ست برای تحقیر و تخریب روح زندانی ی زن. با به کار بستن این سلاح می کوشند زن مقاوم را خرد کنند و به تسلیم وا دارند. شکنجه گران در همان حال که زن زندانی را مورد تجاوز قرار می دهند، رکیک ترین دشنام ها را نیز به زبان می آورند تا قدرت روحی و شخصیت انقلابی او را درهم شکنند. زیرا از راه دیگری نمی توانند برخی از زنان سیاسی را به کرنش در برابر قدرت قانونی خود وا دارند. تجاوز جنسی در عین حال تمهیدی ست برای به هراس انداختن خانواده ی زندانیان و مرعوب کردن مردمانی که فرهنگ حاکم بر جامعه را باور دارند. به اعتقاد من زن زندانی اگر فردیت و استقلال رأی اش را زیربنای حرکت مبارزاتی اش نسازد، از وحشت بار فرهنگی ی تجاوز در امان نخواهد ماند.

زن سیاسی در زندانهای جمهوری اسلامی، تنها در مرحله بازجوئی نیست که با خطر تجاوز روبروست. او پس از پایان دوران بازجوئی و دادگاه، و در صورتی که حکم اعدام برایش صادر شده باشد، کماکان با خطر تجاوز روبروست. تجاوز، در این مرحله به آن شکل شناخته شده و رایج نیست. بلکه شکل پوشیده تر و پیچیده تری دارد که کمتر شناخته شده و مورد بررسی قرار گرفته است، و آن عقد "شرعی" دختر زندانی با مرد زندانبان

است. اگر تجاوز را رابطه‌ی جسمانی‌ی بدانیم که بدون رضایت زن و با تهدید و اعمال خشونت از جانب مرد انجام می‌گیرد، ناگزیر باید عقد شرعی‌ی دخترانِ زندانی محکوم به اعدام، با زندانبانان و شکنجه‌گران‌شان را نوعی تجاوز بدانیم که خاص این حکومت واپسگراست. "عقد شرعی" یک دروغ محض است. زندانی‌ی زنِ زیر اعدام، همواره در خطر تجاوز است. "عقد شرعی"، همچنین بیانگر جبری ست که در ازدواج اسلامی نهفته است، و نفس کاسبکارانه و تبهکارانه آن. فراتر از این، "عقد شرعی" زندانی با زندانبان و پرداخت مبلغی پول از سوی متجاوز به خانواده‌ی دختری که مورد تجاوز قرار گرفته، باید به عنوان یکی از جنایت‌های نابخشودنی رژیم مطرح شود. جنایتی که هیچ توجیهی، حتا سکوت و لاپوشانی خانواده‌ی قربانی - که هم به علت ترس است و هم به علت باورهای مذهبی - عاملانش را تبرئه نمی‌کند. چه بسا بشود بر اساس تعریفی که خانم ساداکو اوگاتا - نماینده عالی ملل متحد در امور پناهندگان - از تجاوز به عنوان "تعدی جهانی" و از متجاوز به عنوان مجرمی قابل تعقیب داده است، پاسداران جمهوری اسلامی را نیز به اتهام جنایتکاری پای میز محاکمه کشید.^۱

از مورد‌های تجاوز باید پرده برداشت

آنچه تاکنون درباره تجاوز در زندان‌های ایران به رشته تحریر درآمده، نسبت به آنچه در واقعیت روی داده، بسیار ناچیز است. یکی از دلایل این امر آن است که بسیاری از قربانیان تجاوز، به ویژه آنها که به "عقد شرعی" با دژخیمان درآمدند، جان باخته‌اند و دیگر در میان ما نیستند. دلیل دیگر آن اما سکوت زندانیان سابق است که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند و به خاطر ملاحظات فرهنگی و سنتی لب به سخن نگشوده‌اند. در نتیجه ابعاد واقعی این شکل شکنجه در زندان‌های جمهوری اسلامی تا به امروز آشکار نشده است. به قول فریبا، زن انقلابی‌ی اعدام شده در زندان تبریز، «این شکنجه تا کنون پشت پرده‌ی شرم زنان پنهان مانده و به این ترتیب ارتجاع توانسته پشت این پرده سکوت به وحشیگری خود ادامه دهد.»^۲ اما من که از زندان رژیم جسته‌ام، می‌اندیشم که این پرده‌ی فئودالی را باید به آتش

۱- نشریه "پیکار زن"، سال اول شماره ۲.

۲- و در اینجا دختران نمی‌میرند، شهرزاد، چاپ اول، انتشارات نور.

کشید و بی هیچ پروائی درباره‌ی آن سویش نوشت. برای یک زن انقلابی که قدم در راه مبارزه با دیکتاتوری مذهبی گذاشته، تجاوز مفهومی جز شکنجه نمی‌تواند داشته باشد؛ عملی که متجاوزین از سر ناتوانی در به زانو درآوردن زنان به آن متوصل می‌شوند. در این حالت چرا نباید فریاد کشید و جنایت را افشاء نکرد؟ و گرایش به پرده برداشتن از این شکل شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی، اینک بیش از هر زمان به چشم می‌آید:

به عنوان مثال در خاطرات م. رها، در دفتر دوم چنین آمده است:

«می‌دانستم که سال پیش در راه حسینی، پاسداری دختر جوانی را از بند ۲۴۶، از ته صف بیرون کشیده و به بهانه بازجویی او را برده و به او تجاوز کرده است.»^۳

ماریا ف.، در مقاله‌ای به روشنی پرده از این شکنجه برمی‌دارد. وی می‌نویسد:

«در شب سوم حدود ساعت شش، صدای قدم‌هایی سنگین در راهرو پیچید؛ سپس در اتاق من به صدا درآمد. آنگاه صدای خوفناکی را شنیدم که می‌گفت: رو تو بکن به دیوار! رویم را به دیوار کردم. به درون اتاق آمد و این بار گفت: چادرت را سرت کن! چشم بندی هم به طرفم پرتاب کرد که بر چشمانم بزنم. و بعد رفتیم به اتاقی در طبقه پایین. مرا به تختی بست و پس از آنکه تعزیر شدم و حد شرعی خوردم با کابل شصت ضربه به پایم زد و به من تجاوز کرد، وقتی که به من تجاوز کرد دهانم را بست، اما هنگامی که داشتم حد می‌خوردم دهانم را باز گذاشت. به هر حال فریادهای من شکنجه‌ای بود برای ۲۰ زندانی دیگر.»^۴

ماریا ف. همچنین اشاره می‌کند به دو دختر ۱۶ ساله و ۲۲ ساله که در زندان در مورد تجاوز با او صحبت کرده بودند و اینکه یک مورد منجر به خودکشی شده است. و به سهیلا درویش اشاره می‌کند که از قربانیان تجاوز جنسی در زندان است.

در کتاب "در اینجا دختران نمی‌میرند" نیز "شهرزاد" از زبان فریبا می‌آورد که در برهه خاصی در زندان تبریز:

«تا جایی که می‌دونم همه‌ی زنان زیر اعدام مورد تجاوز بازجو حمید و دار و

۳- حقیقت ساده، جلد دوم، صفحه‌ی ۱۲۱، نوشته م. رها.

۴- نشریه نقطه، شماره ۶، مقاله حق تجاوز، ماریا ف.

دسته اش قرار گرفته بودن. ولی شرم و حیای زنانه مانع از افشای این فاجعه می شد. بازجو حمید و دار و دسته اش پشت پرده ی شرم زنان، چهره خودشان رو پنهان کرده بودن و به کار خودشون ادامه می دادن. نمی دونم قضیه از کجا آفتابی شد و به خانواده ها کشید که در بیرون از زندان در اعتراض به این شکنجه، تحصن شد و در داخل زندان نیز روحیات اعتراضی بالا گرفت. زندانیان زن اعتصاب غذا کردن. اعتصاب غذا ادامه پیدا کرد تا یک روز شخصی وارد زندان شد و گفت: من مامور و مسئول رسیدگی به این ماجرا هستم. هر کسی مورد تجاوز قرار گرفته بیاد و شکایت نامه بنویسد. کسی حرف نزد. دوباره تکرار کرد. کسی چیزی نگفت. این نوع طرز برخورد و حرف زدن، به زندانی ها خیلی گرون اومد. همه عصبانی و خشمگین بودند. او گفت:

پس این همه جنجال بی مورد. دست ضد انقلاب در کاره که باید قطع شه. بنابر این من در گزارشم قید می کنم که هیچ موردی مشاهده نشده. ... ولی همین که نماینده حرفش را تموم کرد و دفترش را بست، فریبا با صدائی رسا سکوت را شکست و گفت که:

شما چرا سکوت ما رو تعبیر برای نفی قضیه گرفتی؟ من اعلام می کنم که تجاوز یکی از شکنجه های خاص رژیم علیه زنان مبارز و انقلابی است ... بنابر این آقای نماینده من می خواهم بگم که در این بند ۵۰ نفری حتا یک نفر، بله حتا یک نفر نیست که از تجاوز جنسی بازجو حمید و همکارانش مصون مونده باشد. ما در اعتراض به این نوع تجاوز و شکنجه اعتصاب غذا کردیم و تا رسیدگی به آن همچنان اعتصاب غذای خودمونو ادامه می دیم ...»^۵

من هم نمی خواهم با سکوت ستمی دیگر بر خود و مردمم روا دارم. من با صدای بلند جمهوری اسلامی را متجاوز اعلام می کنم و شرم ندارم پرده از آن چیزی بردارم که بر زندانیان زن ایران رفته است. این کار را منطبق با فرهنگ رژیم می دانم و در خدمت منافع جمهوری اسلامی. شرم پرده ای ست ذهنی که با الیاف حیاء و نجابت جامعه ی مردسالار بافته شده و زنان را از دنیای آزاد جدا انداخته. من می خواهم این پرده را بسوزانم و آنسوی آن را به تماشا

۵- "و در اینجا دختران نمی میرند"، شهرزاد، ص ۹۰-۸۹، چاپ اول، انتشارات نور



خاور / ۱۹۹۸

بگذارم.

من به این که با جمهوری اسلامی به مخالفت برخاستم و زندانی سیاسی بوده‌ام، مباحثات می‌کنم. مبارزه با بیدادگری و برای آزادی، به هر قیمتی هم که تمام شود شرم آور نیست، و نباید به تبلیغات رژیم، سر تسلیم فرو آورد و دچار "احساس گناه" و شرم گشت. این حکومت اسلامی ست که باید شرمگین و سرافکنده باشد و نه زندانی سیاسی. این حکومت اسلامی ست که به خاطر جنایت‌ها و تجاوزش به زنان سیاسی، محکوم به شرمی تاریخی است. من تجاوز شکنجه‌گران به خودم را به دلیل سرپیچی از خواسته‌های بازجو و عدم پذیرش قوانین ضد انسانی زندان پنهان نمی‌کنم. این شکنجه، شکنجه‌گر را در برابرم

پست ترازان که بود، نمود.

انسان مبارز، حقیقت گو و قدرتمند است و با چنین پستی هائی تحقیر نمی شود و از ادامه
مبارزه باز نمی ایستد. ■